

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نیاشد تن من مباد بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی
برلین، ۱۷ فبروری ۲۰۱۰

سرگردانی قلم و خاطرات نوستالژیک

(قسمت چارم)

ذکر خیری از استاد حفیظ الله خان معلم صاحب "عربی"

نوشته ای را که به تاریخ ۲۳ اپریل ۲۰۰۸ بعنوان بخش ششم این سلسله در پورتال "افغان جرمن آنلاین" نشر گردیده بود، با اندک اضافات و تجدید آرایش بحدیث قسمت چارم رشته گفتار "سرگردانی قلم و خاطرات نوستالژیک" به حضور اشرف خوانندگان پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" تقدیم مینمایم.

باز سخن گرد لیسۀ جلیل "حبیبیه" می چرخد و دورادور معلمان عالیمقامش. از معلم بزرگوارم استاد حفیظ الله خان، حدیث گویم و از صفاء و عزت نفس و پاکیزگی آن عالی جناب. استاد حفیظ الله خان معلم عربی ما در صنوف هفتم و هشتم مکتب حبیبیه بود و از برکت وجود پُر جود اوست، اگر امروز در صرف عربی اندک مایه ای حاصلم گشته است. من به پاکیزگی، صداقت، صراحت، وظیفه شناسی و پرکاری استاد حفیظ الله خان، تا حال معلم و آموزگاری را سراغ ندارم و اگر بگویم که نظیرش در اینای افغان اندک اند، سخنی به گزاف نگفته ام.

استاد حفیظ الله خان که به گمان اغلب زاده کوهدامن زمین بودند، مردی متوسط القامت و سفید چرده با ریشی تَنُک و صولت و وقاری عظیم بودند. پیراهن و تنبان پاک و سُنُره (سُنُرده) بر تن نموده، بالاپوش سرمه ئی دراز به تن و دستار سفید مقبول با شف کوتاه بسر میکردند و همیشه سلپیرهای پاک و پالش کرده ساخت وطن به پا داشتند. وظیفه شناس بودند و در همه کارها دقیق. دقیق و به وقت حاضر صنف میگردیدند، درس را با منتهای دقت و امانت میدادند، لحظه ای را ضایع نمیکردند، تا آخرین لحظه ساعت درس، درس میدادند و در هنگام امتحان گرفتن نیز دقیق بودند. هرگز غیرحاضر نمی شدند و من به یاد ندارم که استادم یک روز هم غیابت داشته بوده باشند؛ نه بخاطر کدام کار ضروری و نه بخاطر مریضی. معمول مگر چنان بود که معلمان ناوقت به صنف می آمدند و زود تر درس را ختم میکردند و یگان روز هم به درس حاضر نمی گردیدند؛ به هر دلیلی که می بود.

البته وقتی معلمی به درس نمی آمد، سر ما عید میشد، چون آزادی عمل داشتیم و کارهای کودکانه و غال و مغال و اوایلا سر میدادیم. این غیابت وقتی گوارا تر میبود، که معلم ساعت آخر، حاضر نمیگشت. در آن وقت بود که گفتان صنف - همانا "سرجماعت" و یا "صنف مشر" - به اداره مکتب رفته و از غیابت معلم اطلاع میداد، تا صنف رخصت گردد و بچه ها پی کار خود بروند. اگر غیابت معلم در ساعات پیش از ساعت آخر رخ می داد، می کوشیدیم که معلم ساعت آخر را در عوضش آورده و بدین ترتیب خود را از شر ساعت آخر فارغ ساخته و خانه برویم. بسیار مگر اتفاق می افتاد که وقتی کدام معلم چند دقیقه دیر میکرد و ما معلم دگر را به صنف می آوردیم، و آن بیچاره مصروف درس دادن میبود، دفعتاً میدیدیم که سر و کله معلم اصلی ظاهر میگشت. البته چاره ای نبود، جز اینکه معلم دیرآمده، پس. سر خود را بخارد و پی کار خود برود.

در قسمت استاد حفیظ الله خان مگر چنین کاری هرگز صورت نمی گرفت، چون انضباط آهنین و وظیفه شناسی آن استاد بی همیار چنین امری را اجازت نمیداد. از همینرو بچه های ناراض و تنبل او را خوش نداشتند و بعضاً او را حتی "جُلاب" (۱) میخواندند.

استاد حفیظ الله خان آدم باتمکین و با دسیلین بودند و در ساعت درسش کسی به اصطلاح چُلل کرده نمیتواست. پرکار بودند و پر صلابت و در رشته ای که درس میدادند، باصلاحیت. ایشان در صنوف هفتم و هشتم مکتب حبیبیه مضمون عربی ما را درس میدادند. معمول چنین بود که در صنوف هفت و هشت مکتب "صرف عربی" و در صنف نهم "نحو عربی" تدریس میکردید. سیستم درس طوری سنجیده شده بود، که اگر کسی این سه قسمت دستور عربی را درست می آموخت، از ناحیه دانش گرامری زبان عربی، نه مشکلی در زبان دری عایدش میکردید و نه در زبان پشتو. و ما میدانیم که لغات و ترکیبات بیشمار عربی در هردو زبان بزرگ، ارجمند و ملی ما رائج اند، که ترتیب معامله با آنها دانستن صرف عربی را جزماً ایجاب میکند. استاد حفیظ الله خان که فارغ التحصیل "دار العلوم عربی کابل" بودند، از روی "صرف عربی" - تالیف مولوی عبدالحق خان، رئیس فاکولته شرعیات آن زمان -، درس میدادند و آنچه را خود تهیه میکردند، روی تخته می نوشتند و ما نوت میکردیم.

هشت سال پیش که بعد از گذشت سی سال در غربت و جلاوطنی، سفری به وطن دست داد و روزی چند در خانه آبائی بسر بردم، انبار اوراق و کتب پدر مرحومم را از نظر میگذشتاندم، که ناگاه کتابچه ای از نوت های صنف هشتم خود را یافتم. با کمال خوشنودی دریافتم که چیزی گرانبهرانی را پیدا کرده ام، چون این کتابچه نوتهای مضمون عربی صنف هشتم را احتواء میکند. این کتابچه عزیز را که بوی آن استاد گرانمقدارم از آن به مشام میرسد با خود آوردم. چند روز پیش که آن را از الماری کتابها بیرون آورده مرور میکردم، نکاتی را در آن یافتم که قسماً فراموش گشته و در طول نیم قرن از خانگه خاطر زوده شده بود. گویا استاد ما چیزهایی را در صنف هشتم به ما تدریس کرده بودند، که از سویه امروزی شخصی چون من هم، بالاتر است. بدون شک که ازین کتابچه عزیز حتماً به حیث مأخذ سردستی صرف عربی، استفاده ها خواهد کرد.

استاد حفیظ الله خان آدم بدقار(بدقهر) نیز بودند و شاگردان از ترس ایشان صدای خود را بلند کرده نمیتوانستند. شیوه خاص جزا دادن را اختراع کرده بودند و اگر یکی از شاگردان به اخلاص درس میپرداخت، به همان شیوه اش نسق میکردند؛ و این شیوه را میخوانم بیان کنم:

روزی استاد مصروف نوشتن درس روی تخته بود و "گردان صرف صغیر" باب "استفعال" را مینوشت، که یکی دو نفر از پشت سر باهم سر و پُف و سرگوشی را سر دادند. استاد که گوشهای بسیار شنوا و حساس داشت متوجه گردیده و با یک نگاه به عقب، بچه را تشخیص داد. ولی چیزی نگفت و مصروف نوشتن گردید. مگر آن پسرک از خدا بیخبر باز با پهلو قیل (۲) خود مصروف گپ زدن و پُس پُس کردن گردید. حفیظ الله خان که طاقتش طاق گشته بود، تباشیر را گذاشت و آهسته آهسته آمد و آمد و هر کس از خود میترسید که مبادا مورد نسقش قرار گیرد. مگر استاد هدف خود را درست تشخیص داده بود، آمد و آمد و در پهلو همان پسرک مُخل بایستاد. زیر گلویش را با دو ناخن شست و سبابه (شهادت) دست چپ سخت فشار داد و فشار داد و فشار داد و در آخر پای راست خود را آماده ضربت نهائی ساخت. لبه بالایپوش دراز خود را یکسو زده، پای راستش را بلند کرده و با کُری سلپیر، سخت بر تخته پشت آن گنجهگار بنواخت و آه از نهادش بدر آورد. بعد از ختم این "پانسی" (۳)، پس رفت و بکار نوشتن خود ادامه داد. بچه ها آرام آرام گشتند و آرامی نظیر آرامش گورستان حکفرما گردید. این شیوه جزای سنگین را یکی دو بار دیگر هم دیده بودم.

معلم انواع جزا ها را اختراع کرده بودند؛ یکی قلم پنسل را بین دو انگشت شاگرد نهاده و با دو دست می فشرد. بسا معلم سبلی جانانه مینواختند و از جمله معلم "سبلی زن" کسی بود به نام "حیدر خان" که بخاطر روش خشنش به نام "هیئتلر" مسمی گردیده بود. حیدر خان که آدم بسیار چپرغت بود و جسمی تنومند و پیکری جسیم داشت، اول شاگرد را میگفت دستت را روی رخسار چپت بگذار، بعد با سبلی پرقلاب بر رویش مینواخت و بعضاً اتفاق می افتاد که شاگرد با همان یک سبلی چپه شده و به زمین میخورد. بلی؛ در آن زمان معلم دکتاتور میچلاند، ولی طوری که شنیدم، در دوره های بعدی و خصوصاً در دوره منحوس و نجس خلق و پرچم، شاگرد بر معلم از زور کار میگرفت، خصوصاً که خودش یا اولیایش حزبی میبودند.

شاگردان هم که زورشان به معلم ظالم و مستبد نمیرسید، سرش "نام" میگذاشتند و در این میان معلم بی غرض مگر نیز نامی پیدا کرده بودند. مثلاً یک معلم بیچاره را "تونیک بایر" نام داده بودند، و آن بخاطری که گردن بیچاره اندک کج بود. در آن زمان داکتران به مریضان شربت قوت و تقویت میدادند و یکی از شربت های معروف و مجرب، ساختن فابریکه دواسازی "بایر" Bayer آلمان بود. شربتی که در آن هنگام از طرف همین فابریکه عرضه میگردد، "تونیک بایر" Tonic Bayer نام داشت با بوتل گردن کج. معلم بیچاره دیگری را "پته شو" (به واو مجهول) نام داده بودند و آن بخاطری که آن مسکین کدام وقت میخواست به پشتو بگوید که فلانی ناکام ماند و در عوضی که به پشتو "پاته شو" (به واو معروف) بگوید، گفته بود "پته شو". و از همین قبیل نامها که بعضاً با مسمی هم میبودند. زبان شاگردان آسیای گردان (۴) بود، و کسی دَمش را گرفته نمیتواست. شاگردی که از معلمی آسیب

میدید و آورده میگردید، دست به انتقام میزد و ساده ترین انتقام هم "نام ماندن" بود. "نام ماندن" هم گویا نوعی طنز بود، اما طنزی گزنده که به شخصیت و شخصیات معلم برمیخورد. مردم کابل آن وقت، در پهلوی بسا صفات خوب خود، بسیار طنز گوی و قلی پران (۵) بودند و بسیار کور و کنایه میگفتند. چنین بود خاصیت مردم کابل آن زمان. امروز نمیدانم که این خاصیت در کابلیان دیده میشود و یا که با برپا گشتن لیل و نهار سی و چند ساله، این خاصیت هم از بین رفته باشد. چون نه مردم کابل به همان رقم "کابلی" ماندند و نه شرایط زمان بدان قرار و بر روال کابل ماند. گوئی "انقطاع فرهنگی" باشندگان و سکنه کابل را از "کابلی بودن" عاری ساخت.

دو قصه از استاد عالی مقام جناب حفیظ الله خان می آرم؛ یکی حکایتی از صحنه امتحان سالانه صنف هشتم و دگر از چند سال بعد و از خارج مکتب:

قصه اول

– وقتی این قصه را مینویسم، همان صحنه امتحان در چشم و جام جم ذهنم مجسم میگردد و همان حال و هوا و همان دوران معصومیت شاگردی. امتحان سالانه بود و ابتدای ماه قوس ۱۳۳۵ با هوایی سرد اما آفتابی و گوارا؛ به ماندنی که آن زمان هوای حضرت کابل سخت زیبا و پرافتاب میبود. چون مکاتب توان تسخین صنوف را نداشتند و تنها اداره مکتب و اتاق معلمان گرم میگردید، شاگردان را در زمستان رخصت میکردند. رخصتی زمستانی معروف بود، که بلافاصله پس از ختم امتحانات سالانه شروع شده و تا دوم حمل یعنی روز بعد از نوروز ادامه می یافت.

چون هوا سرد بود و آدم از خنکی میبرد، معلمان امتحان تقریری را در صحن حویلی مکتب و در یک پیتو "پینتاب" آفتابی میگرفتند. معلم چوکی خود را در کنار دیوار طوری تکیه میداد که رو به آفتاب میبود. میزی از صنف هم پیش روی خود میگذاشت و در عقب میز دو چوکی و یا یک "درازچوکی" مینهاد؛ برای دو شاگرد. معلم غالباً یک نفر دیگر را نیز در پهلوی خود مینشانده، که وی را ممیز میگفتند. معلم "ممتحن" (امتحان گیرنده) بود و آنکه در پهلویش می نشست، "ممیز" نامیده میشد، یعنی "تمییز دهنده". حفیظ الله خان مگر هیچگاه ممیز نداشت و تنها خودش از شاگرد امتحان میگرفت. گوئی ممیز تاب و توان طرز طاقت فرسای امتحان گیری حفیظ الله خان را نداشت. معمولاً دو دو شاگرد را صدا میزدند و معلم از هر دو در عین زمان امتحان میگرفت. حفیظ الله خان مگر "دو نفره" نی، بلکه شاگردان را یکان یکان میخواست و از ایشان امتحان میگرفت. شاگردان دور ترک منتظر نوبت خود می بودند، ولی کفتان صنف (۶) در همان حوالی معلم بهره میداد و گوش به آواز بود تا شاگرد بعدی را صدا زند. معلمان به ترتیب لست نام های شاگردان، هر یک را نزد خود میخواستند؛ یا از سر لست و یا از آخر آن. بعضی معلمان حتی از وسط لست هم شروع میکردند.

خلاصه مطلب که معلم صاحب مرا صدا زد. همان طور عاجز عاجز رفتم و به مقابلش نشستم، معلم صاحب که از کثرت امتحان گیری و هم بخاطر حرارت آفتاب قطره عرق بر کمر بینی داشت، با تمکین و ابهتی همیشگی نشسته و به مانند شیری که صیدی و شکاری را بدست آرد، هر شاگرد را می شپلید و باصطلاح شیره و شربتتش را میکشید. آرام و در حال "تیار سی" در مقابل استاد نشستم و استاد اولین سؤالش را مطرح کرد:

پرسید "قصر" چه معنی دارد، گفتم: "کوتاهی". بعد پرسید پس "تقصیر" چه معنی میدهد؟ گفتم: آن هم یعنی "کوتاهی". گفت:

«پس گوه خورده اند که از "قصر"، "تقصیر" ساخته اند؟»

در همینجا بود که گوشه ایم جرنگ کرد و دانستم که باید با استاد دقیقاً به حساب گرامر و دستور زبان، سخن گفت. تعریف های پیشتر را تصحیح کرده گفتم: "قصر" یعنی "کوتاه شدن" و "تقصیر" یعنی "کوتاه کردن"؛ که اولی مصدر لازم میباشد و دومی مصدر متعدی. استاد فهمید که خیری از این کله متصور است. فوراً گفت، که گردان صرف صغیر باب "تقصیر" را بگو: شروع کردم و به تصریف مصدر "تقصیر" و گفتم:

«قَصَرَ، يُقَصِّرُ، تَقْصِيرًا، ... مُقَصِّرٌ، مُقَصَّرٌ، مَا بِهِ التَّقْصِيرُ، ...» (ماضی مطلق و مضارع و – معلوم و مجهول هر کدام – و اسم فاعل و اسم مفعول و جحد معلوم و مجهول و مستقبل و نفی و نفی تأکید و تفضیل و امر و حاضر و غائب و اسم آله و ظرف) همه را گردان کرده و با معانی دقیق گرامری هر کدام بر زبان آوردم. و بعد سؤالات بسیار دیگر هم کرد و جواب گفتم. او سؤال میکرد و من جواب میگفتم. استاد آنقدر سؤال کرد و به اصطلاح آن زمان آنقدر "سؤال پیچم" ساخت، که می پنداشتم جهان و زمین و زمان دور سرم میچرخند.

خلص کلام که استاد بعد از سؤالات بسیار و تاب و پیچهای بی شمار و بعد از اینکه متیقن گشت که هر سؤالش را میتوانم به وجه نکو جواب بگویم، پیشانی خود را باز کرده لبها را سر هم فشرده و با تبسم ملیح کنج لب و در حالی که به رسم رضایت عام و تام سر خود را میجنبانید، باد در گلو ریخت و با همان آواز مخصوصی که از پشت دماغ اداء میگردید، فرمود: "تَشْكُرُ". آن تشکر کشاله دار استاد و آن تبسم نمکین و جنبانیدن سر را تا به امروز که از آن پنجاه و پنج سال تمام میگذرد، هرگز فراموش نمیکنم. بعد شقه نمرات را پیش چشم گنهارم آورده و نمره (۱۰) و آفرین نوشت.

قصه دوم

اما سالها بعد و زمانی که فکر کنم به صنف یازدهم بودم. روزی از دکانی در مقابل سینمای بهزاد سودا میخریدم، که استاد حفیظ الله خان ظاهر گردید؛ با لباس پاک و سر و سیمای مصفای همیشگی. او در آن زمان امامت مسجد "گذر اچکزانی ها" - در جوار "کوچه مُصلی ها" - را به عهده داشت. مسجد که در همجواری در به پهلوی محوطه سینمای بهزاد (۷) قرار گرفته بود، بقعه ای بود باصفا، با حویلی پاک و ستره (سُتُرده) و چند درخت توت. دروازه و کلکین های حاشیه دار و پر ائینه مسجد را رنگ فیروزه ئی کرده بودند.

استاد که با کلاه سفید خامک دوزی و پیراهن و تنبان سفید "کاغذ مانند" ظاهر گشته بود، مثلی که شوق خوردن ماست کرده بود و اتفاقاً در همان دکان ماست بس شیرین میفروختند. البته نه از آن ماست هائی که عارفی در وصفش فرموده:

از کرامات شیخ ما اینست ماست را خورد و گفت شیرینست

پیش از اینکه استاد برسد، دو پسر نوجوان در دهن دکان کله ونگ جر و بحث بودند. موضوع بعضی مارکسیزم و متریا لیزم تاریخی بود و یکی از آن دو که موهای مجعد و چنگ چنگی داشت و در تابستان تَرَق (۸) بالا پوش پوشیده و به کاکگی چپه گردنش را بالا زده بود، یکرنگ در زمینه داد سخن میداد. درست نمیدانم که آن کاکه جوان چه میگفت، چون در آن زمان از این رشته چیزی نخوانده و گویا از آن بوئی نمیبردم. اما یک نکته در صحبت شان بارز بود و آن ارجحیت مارکسیزم بر ادیان و مذاهب بود. در همین لحظه استاد حفیظ الله خان در رسید و جر و بحث را شنید. تا نوبت به حفیظ الله خان رسید و تا اینکه دکاندار ماست مورد ضرورت استاد را تول و ترازو کرد، وقت کافی بود تا سخنان آن جوان به گوش حفیظ الله خان برسد. استاد حفیظ الله خان که طاقتش طاق گشته بود، بانگ بر جوانک برآورده گفت:

« خاموش ؛

تو که در هزار و چارصد سال هنوز مسلمان نشدی، چطور میتانی یکشوه کمونست شوی!!!!»

پسرک از شدت نهیب استاد هک و پک ماند و بمانند کسی که برقش گرفته باشد، خاموش گشت و دیگر لب به سخن تر نکرد.

با وجودی که از این قصه نیم قرن تخت میگذرد، هنوز همان صحنه در نظرم مجسم است؛ همان فضای جر و بحث را می بینم و نهیب زدن استاد حفیظ الله خان و "خاموش گفتن" پرقلقله و کشاله دارش را.

خداوند روان استاد حفیظ الله خان، آن نمونه صداقت، لیاقت و وظیفه شانسی را شامل
مراحم خود داشته و فردوس برین را مأوایش بگرداند!!!!
برحمتک یا ارحم الراحمین

توضیحات :

۱ - "جلاب" که معرب کلمه دری "گلاب" و داروئی از طب قدیم یا یونانی و دوائی مسهل است، در معنای غیر از "گلاب" بکار میرود. "گلاب" که در اصل مراد از همان گل معروف است، در تداول مردم ما به معنای "عرق گلاب" نیز استعمال میگردد و منظور از "جلاب" هیچکدام از این دو مفهوم نیست. "دوائی یونانی" را در لفظ عوام کابل "تُرکانه" هم میگفتند.

۲ - کلمه "فیل" بر وزن "میل" و "ذیل" ماخوذ از کلمه File انگلیسی و در معنای "قطار" و "صف" و "دسته" است. در دری افغانستان ازین کلمه در ترکیب چند اصطلاح استفاده میگردید، مثلاً "فیل شدن" یعنی در "صف ایستادن" یا "فیل کردن" یعنی "یک دسته مردم را در یک صف ایستاد کردن". از همین جمله بود ترکیب "پهلوی فیل" و آن به دو شاگردی اطلاق میگردید، که در صنف پهلوی هم می نشستند.

۳ - "پانسی" یعنی "جزای سخت"

۴ - "آسیای گردن" (آسیاب گردان) اصطلاح کابلی و کنایه از "آنکه در گفتن و گپ زدن هیچ بند نمی افتد".

۵ - "قلی پران" اصطلاح کابلی و مراد از "کنایه گوی" و "آنکه بر سر هر کس لُغاز بخواند و کور و کنایه بگوید". "قلی" یعنی "کنایه" و "سخن معنی دار"

۶- "کفتان" اصطلاح معمول همان زمان بود که اصلاً از کلمه انگلیسی Captain بدر شده و این تلفظ دری را بخود گرفته بود. در سابق "سرجماعت" می گفتند و در مکاتب عسکری اصطلاح پشتوی "صنف مشر" یعنی "کلان و سرکرده صنف" رواج داشت.

۷- "سینمای بهزاد" که نام نامی استاد کمال الدین بهزاد - نقاش چیره دست عصر سلطان حسین بایقرا ، باعظمت ترین شاه دوره تیموری افغانستان - را حمل میکرد، فکر کنم که بعد از سینمای معروف به "سینما کابل" ، دومین سینمای شهر بود که در اصل برای زنان ساخته شده بود. پسان ها مگر مردان نیز در آن راه یافتند و روال بدان سان شد که زنان در سیتهای پیش روی می نشستند و مردان در پشت سر. اما بعد ها که نهضت نسوان صورت گرفت و سردار محمد داوود رفع حجاب را نافذ ساخت، زنان و مردان باهم و در پهلوی هم می نشستند. فکر کنم که سینمای بهزاد در زمان ریاست بلدیة پایا غلام محمد فرهاد ساخته شده بود.

بعدها که در شهر نو کابل "سینمای پارک" شهر نو را ساختند، در اعمارش نقشه "سینمای بهزاد" را کاپی کردند.

۸- "ترق" (بر وزن "طبق" و "ورق") در معنای "در جوشش چیزی" بکار رود؛ چنان که گویند "تابستان ترق" یعنی "در جوشش تابستان" و یا "زمستان ترق" یعنی "در جوش و عمق زمستان".